



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

آنسی و جر

Skriven av: Ghanaian folktale

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

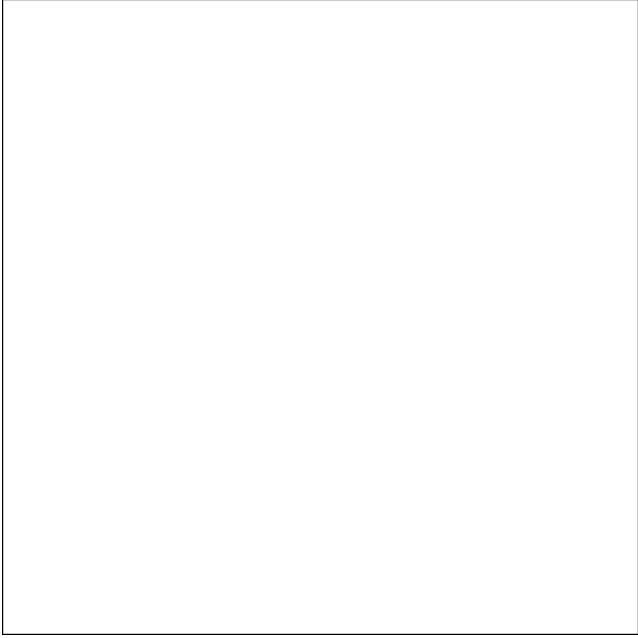
Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 3.0 Internasjonal Licens.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

آنسی و جر



Ghanaian folktale ✎

Wiehan de Jager 🗣️

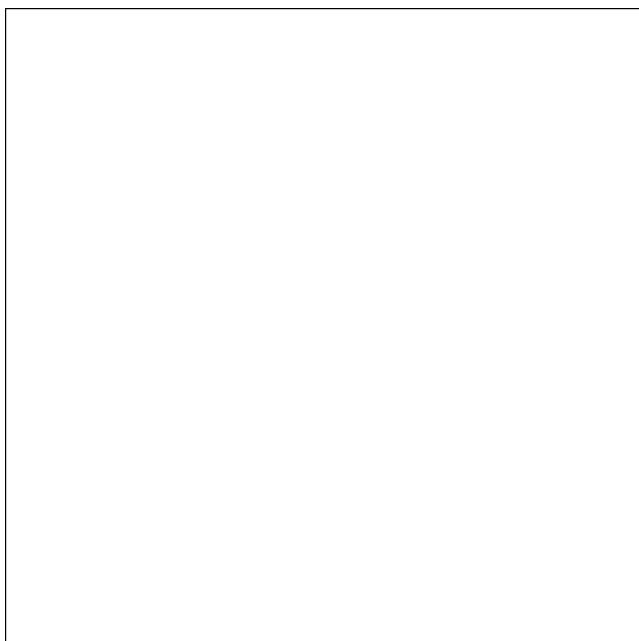
Marzieh Mohammadian Haghighi 📄

persiska 😊

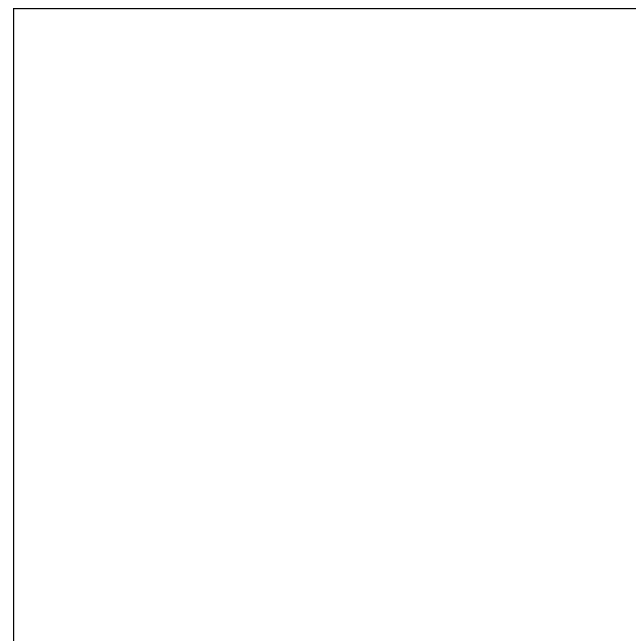
|| nivå 3

(utan bilder)



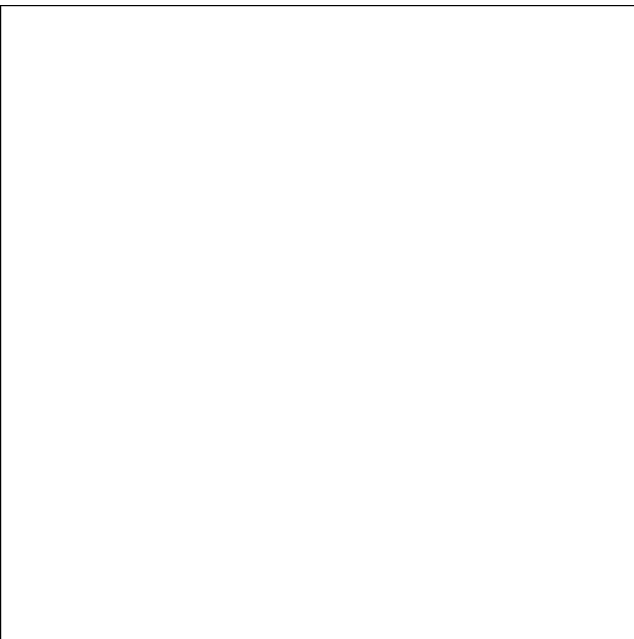


در زمان های خیلی خیلی قدیم مردم هیچ چیزی نمی دانستند. آنها نمی دانستند که چطور محصولات کشاورزی را بکارند، یا چطور ابزارهای فلزی بسازند. خدای نیامه در آسمانها عالم به همه ی دنیا بود. او تمام این دانش را در یک کوزه ی سفالی، امن نگه داشته بود.

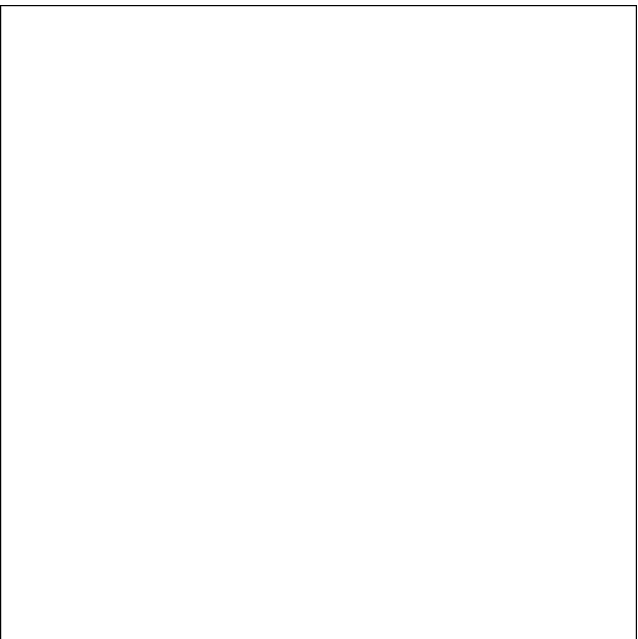


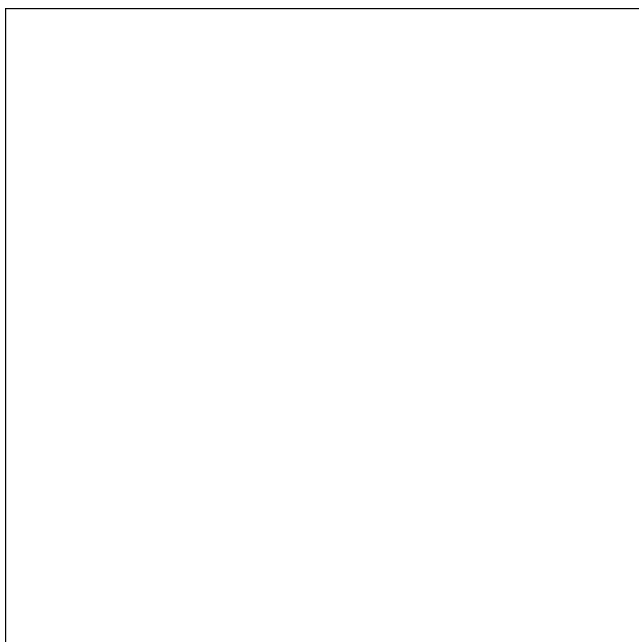
کوزه شکست و به چندین قسمت روی زمین خرد شد. آن خرد برای همه آزاد بود که بتوانند از آن استفاده کنند. و آن این بود که مردم یاد گرفتند که چگونه کشاورزی کنند، پارچه ببافند، ابزارهای فلزی بسازند، و تمام چیزهای دیگر که مردم می دانند چطور انجام دهند.

در یک چشم نه هم زدن نه بالای درخت رسید. ولی سبسی
ایستاد و فکر کرد، "من فکر می‌کردم که من هستم که
تمام جردها پیش او است، ولی الان پسرم از من باهوش‌تر
بوند" آنانیسی خیلی از این موضوع بود تا جایی که
انداخت. درخت را از بالای سقایی کوزه‌ی کوزه‌ی آن

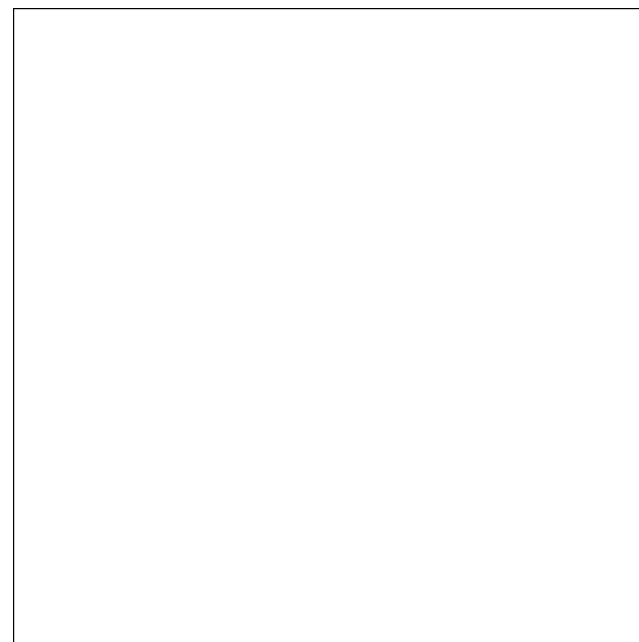


یک روز، جدای تمامه تصمیم گرفت که این دانش و جرد را
به آنانیسی هدیه دهد. هر بار که آنانیسی به داخل کوزه‌ی
سقایی نگاه می‌کرد یک چیز جدید یاد می‌گرفت. این خیلی
بخواند بود. اینانگیز بود. هتخان





آنانسی حریص با خودش فکر کرد که "من می‌توانم این کوزه را در بالای یک درخت بلند امن نگه دارم. سپس می‌توانم همه‌ی آن را فقط برای خودم نگه دارم!" او یک نخ بلند به دور کوزه پیچید، و آن را به دور شکم خود بست. او شروع به بالا رفتن از درخت کرد. ولی بالا رفتن از درخت سخت بود چون کوزه مدام به زانویش می‌خورد.



تمام این مدت پسر جوان آنانسی زیر درخت ایستاده بود و آنانسی را تماشا می‌کرد. او گفت، "اگر کوزه را به پشتت بسته بودی بهتر نبود؟" آنانسی سعی کرد کوزه‌ی پر از خرد را به پشتش ببندد، و واقعا خیلی آسان تر بود.